

# آغاز کتاب

بخش ۱ - آغاز کتاب



دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای	خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیوان و گردان سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برترست	نگارنده برشده پیکرست
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه	که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد	نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی	همان را گزیند که بیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست	میان بندگی را بیایدت بست
خرد را و جان را همی سجد اوی	در اندیشه سخته کی گنجد اوی
بدین آلت رای و جان و زبان	ستود آفریننده را کی توان
به هستیش باید که خستو شوی	ز گفتار بی کار یک سو شوی
پرستنده باشی و جوینده راه	بژرفی بفرمانش کردن نگاه
توانا بود هر که دانا بود	ز دانش دل پیر برنا بود
از این پرده برتر سخن گاه نیست	ز هستی مر اندیشه را راه نیست

## آغاز کتاب

بخش ۲ - گفتار اندر ستایش خرد



دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

کنون ای خردمند وصف خرد	بدین جایگه گفتن اندر خورد
کنون تا چه داری بیار از خرد	که گوش نیوشنده زو بر خورد
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد	ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی و زویت غمیست	و زویت فزونی و زویت کمیست
خرد تیره و مرد روشن‌روان	نباشد همی شادمان يك زمان
چه گفت آن خردمند مرد خرد	که دانا ز گفتار او بر خورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش	دلش گردد از کرده خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا	همان خویش بیگانه داند ورا
ازوئی بهر دو سرای ارجمند	گسسته خرد پای دارد ببند
خرد چشم جانست چون بنگری	تو بی‌چشم شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جانست و آن سه پاس
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان	کزین سه رسد نیک و بد بی‌گمان
خرد را و جان را که یارد ستود	و گر من ستایم که یارد شنود
حکیم چو کس نیست گفتن چه سود	ازین پس بگو کافرینش چه بود
توئی کرده کردگار جهان	ببینی همی آشکار و نهان
بگفتار داندگان راه جوی	بگیتی بیوی و به هر کس بگوی
ز هر دانشی چون سخن بشنوی	از آموختن يك زمان نغوی
چو دیدار یابی بشاخ سخن	بدانی که دانش نیاید بین

## آغاز کتاب

بخش ۳ - گفتار اندر آفرینش گیهان



دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

از آغاز باید که دانی درست	سرمایه گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز چیز آفرید	بدان تا توانائی آرد پدید
سرمایه گوهران این چهار	برآورده بی‌رنج و بی‌روزگار
یکی آتشی بر شده تابناک	میان آب و باد از بر تیره خاک
نخستین که آتش بجنبش دمید	ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
و زان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر بجای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها يك اندر دگر ساخته	ز هر گونه گردن بر افراخته
پدید آمد این گنبد تیز رو	شگفتی نماینده نو بنو
ابرده و دو هفت شد کدخدای	گرفتند هر يك سزاوار جای
در بخشش و دادن آمد پدید	ببخشید دانا چنانچون سزید
فلکها يك اندر دگر بسته شد	بجنبید چون کار پیوسته شد
چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ	زمین شد بکردار روشن چراغ
ببالید کوه آبها بر دمید	سر رستنی سوی بالا کشید
زمین را بلندی نبد جایگاه	یکی مرکزی تیره بود و سیاه
ستاره برو بر شگفتی نمود	بخاک اندرون روشنایی فزود
همی بر شد آتش فرود آمد آب	همی، گشت گرد زمین آفتاب
گیا رست با چند گونه درخت	بزیر اندر آمد سرانشان ز بخت

نیوید چو پویندگان هر سوئی	ببالد ندارد جز این نیروئی
همه رستنی زیر خویش آورید	و زان پس چو جنبنده آمد پدید
و زان زندگی کام جوید همی	خور و خواب و آرام جوید همی
ز خاک و ز خاشاک تن پرورد	نه گویا زبان و نه جویا خرد
نخواهد از و بندگی کردگار	نداند بد و نیک فرجام کار
از ایرا نکرد ایچ پنهان هنر	چو دانا توانا بد و دادگر
نداند کسی آشکار و نهان	چنینست فرجام کار جهان

## آغاز کتاب

بخش ۴ - گفتار اندر آفرینش مردم



دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

شد این بندها را سراسر کلید	چو زین بگذری مردم آمد پدید
بگفتار خوب و خرد کار بند	سرش راست بر شد چو سرو بلند
مر او را دد و دام فرمان برد	پذیرنده هوش و رای و خرد
که مردم بمعنی چه باشد یکی	ز راه خرد بنگری اندکی
جز این را نشانی ندانی همی	مگر مردمی خیره خوانی همی
بچندین میانچی پیورده‌اند	ترا از دو گیتی برآورده‌اند
توئی خویشان را بیازی مدار	نخستین فطرت پسین شمار
چه دانیم راز جهان آفرین	شنیدم ز دانا دگرگونه زین
چو کاری بیابی ازین به گزین	نگه کن سرانجام خود را ببین
که خود رنج بردن بدانش سزاست	برنج اندر آری تنت را رواست
سر اندر نیاری بدام بلا	چو خواهی که یابی ز هر بد رها
که درمان ازویست و زویست درد	نگه کن بدین گنبد تیز گرد
نه آن رنج و تیمار بگزایدش	نه گشت زمانه بفرسایدش
نه چون ما تباهی پذیرد همی	نه از جنبش آرام گیرد همی
بد و نیک نزدیک او آشکار	از و دان فزونی از و هم شمار

## آغاز کتاب

بخش ۵ - گفتار اندر آفرینش آفتاب



دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

نه از آب و گرد و نه از باد و دود	ز یاقوت سرخست چرخ کبود
بیاراسته چون بنوروز باغ	بچندین فروغ و بچندین چراغ
کزو روشنایی گرفتست روز	روان اندرو گوهر دلفروز
نباشد ازین یک روش راست تر	ز خاور بر آید سوی باختر
چه بودت که بر من نتابی همی	ایا آنکه تو آفتابی همی

## آغاز کتاب

بخش ۶ - در آفرینش ماه

دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی



چراغست مر تیره شب را بسیج	بید تا توانی تو هرگز مپیچ
چو سی روز گردش بپیمایدا	شود تیره گیتی بدو روشنا
پدید آید آنگاه باریک و زرد	چو پشت کسی کو غم عشق خورد
چو بیننده دیدارش از دور دید	هم اندر زمان او شود ناپدید
دگر شب نمایش کند بیشتر	ترا روشنایی دهد بیشتر
بدو هفته گردد تمام و درست	بدان باز گردد که بود از نخست
بود هر شبانگاه باریکتر	بخورشید تابنده نزدیکتر
بدینسان نهادش خداوند داد	بود تا بود هم بدین یک نهاد

## آغاز کتاب

بخش ۷ - گفتار اندر ستایش پیغمبر



دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

ترا دانش و دین رهاند درست	در رستگاری بیایدت جست
و گر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دائم بوی مستمند
بگفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم درست	درست این سخن قول پیغمبرست
گواهی دهم کاین سخنها ز اوست	تو گوئی دو گوشم پر آواز اوست
علی را چنین گفت و دیگر همین	کزیشان قوی شد بهر گونه دین
نبی آفتاب و صحابان چو ماه	بهم بستيء یکدگر راست راه
منم بنده اهل بیت نبی	ستاينده خاك پای وصی
حکیم این جهان را چو دریا نهاد	بر انگيخته موج از و تند باد
چو هفتاد کشتی برو ساخته	همه بادبانها بر افراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی	همان اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید



بدانست کو موج خواهد زدن	کس از غرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی	شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می و انگبین	همان چشمه شیر و ماء معین
اگر چشم داری بدیگر سرای	بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست	چنین است و این دین و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر براه خطا مایلست	ترا دشمن اندر جهان خود دلست
نباشد جز از بی پدر دشمنش	که یزدان بآتش بسوزد تنش
هر آن کس که در جانش بغض علیست	ازو زارتر در جهان زار کیست
نگر تا نداری بیازی جهان	نه بر گردی از نیک پی همرهان
همه نیکیت باید آغاز کرد	چو با نیکنامان بوی همنورد
از این در سخن چند رانم همی	همانا کرانش ندانم همی

## آغاز کتاب

بخش ۸ - گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه



دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند	بر باغ دانش همه رفته‌اند
اگر بر درخت برومند جای	نیابم که از بر شدن نیست رای
کسی کو شود زیر نخل بلند	همان سایه زو باز دارد گزند
توانم مگر پایه ساختن	بر شاخ آن سرو سایه فکن
کزین نامور نامه شهریار	بگیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و فسانه مدان	برنگ فسون و بهانه مدان
ازو هر چه اندر خورد با خرد	دگر بر ره رمز و معنی برد
یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی	ازو بهره نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد کاین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان	و زان نامداران فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند	که ایدون بما خوار بگذاشتند
چه گونه سر آمد بنیک اختری	بر ایشان همه روز کند آوری
بگفتند پیشش یکایک مهان	سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از یشان سپهبد سخن	یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان	برو آفرین از کهان و مهان

## آغاز کتاب

بخش ۹ - داستان دقیقی شاعر



دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

همی خواند خواننده بر هر کسی	چو از دفتر این داستانها بسی
همان بخردان نیز و هم راستان	جهان دل نهاده بدین داستان
سخن گفتن خوب و طبع روان	جوانی بیامد گشاده زبان
ازو شادمان شد دل انجمن	بشعر آرم این نامه را گفت من
ابا بد همیشه به پیکار بود	جوانیش را خوی بد یار بود
نهادش بسر بر یکی تیره ترگ	برو تاختن کرد ناگاه مرگ
نبد از جوانیش يك روز شاد	بدان خوی بد جان شیرین بداد
بدست یکی بنده بر کشته شد	یکایک ازو بخت برگشته شد
چنان بخت بیدار او خفته ماند	برفت او و این نامه ناگفته ماند
بیفزای در حشر جاه و را	الهی عفو کن گناه و را

## آغاز کتاب

بخش ۱۰ - گفتار اندر فراهم آوردن کتاب



دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دل روشن من چو برگشت ازوی	سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم	ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بیشمار	بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی	بباید سپردن بدیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست	همین رنج را کس خریدار نیست
برین گونه يك چند بگذاشتم	سخن را نهفته همی داشتم
سراسر زمانه پر از جنگ بود	بجویندگان بر جهان تنگ بود
ز نیکو سخن به چه اندر جهان	بنزد سخن سنج فرخ مهان
اگر نامدی این سخن از خدای	نبی کی بدی نزد ما رهنمای
بشهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفتی که با من بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی گراید همی پای تو
نبنشته من این نامه پهلوی	به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروان بازگوی	بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من	بر افروخت این جان تاریک من

## آغاز کتاب

بخش ۱۱ - در داستان ابو منصور بن محمد

دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی



بدین نامه چون دست کردم دراز	یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم	سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه باید همی	که جانت سخن بر گراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس	بکوشم نیازت نیارم بکس
همی داشتم چون یکی تازه سیب	که از باد نامد بمن بر نهیب
بکیوان رسیدم ز خاک نژند	از آن نیکدل نامدار ارجمند
بچشمش همان خاک و هم سیم و زر	کریمی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود	جوانمرد بود و وفادار بود
چنان نامور گم شد از انجمن	چو در باغ سرو سهی از چمن
نه زو زنده بینم نه مرده نشان	بدست نهنگان مردم کشان
دریغ آن کمر بند و آن گردگاه	دریغ آن کئی برز و بالای شاه
گرفتار زو دل شده ناامید	نوان لرز لرزان بکردار بید
یکی پند آن شاه یاد آوریم	ز کژی روان سوی داد آوریم
مرا گفت کاین نامه شهریار	گرت گفته آید بشاهان سپار
بدین نامه من دست بردم فراز	بنام شهنشاه گردن فراز

## آغاز کتاب

بخش ۱۲ - در ستایش سلطان محمود



دفتر اول - متن شاهنامه ( بر اساس نسخه مسکو ) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

چنو مر زبانی نیامد پدید	جهان آفرین تا جهان آفرید
زمین شد بکردار تابنده عاج	چو خورشید بر چرخ بنمود تاج
کزو در جهان روشنایی فزود	چه گویم که خورشید تابان که بود
نهاد از بر تاج خورشید تخت	ابو القاسم آن شاه پیروز بخت
پدید آمد از فز او کان زر	ز خاور بیاراست تا باختر
بمغز اندر اندیشه بسیار گشت	مرا اختر خفته بیدار گشت
کنون نو شود روزگار کهن	بدانستم آمد زمان سخن
بخفتم شبی لب پر از آفرین	بر اندیشه شهریار زمین
نخفته گشاده دل و بسته لب	دل من چو نور اندر آن تیره شب
که رخشنده شمعی بر آمد ز آب	چنان دید روشن روانم بخواب
از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد	همه روی گیتی شب لاژورد
یکی تخت پیروزه پیدا شدی	در و دشت برسان دیبا شدی
یکی تاج بر سر بجای کلاه	نشسته برو شهریاری چو ماه
بدست چپش هفتصد ژنده پیل	رده بر کشیده سپاهش دو میل
بداد و بدین شاه را رهنمای	یکی پاک دستور پیشش بیای
و زان ژنده پیلان و چندان سپاه	مرا خیره گشتی سر از فز شاه

از ان نامداران پیرسیدمی	چو آن چهره خسروی دیدمی
ستارست پیش اندرش یا سپاه	که این چرخ و ما هست یا تاج و گاه
ز قنّوج تا پیش دریای سند	یکی گفت کاین شاه روم است و هند
برای و بفرمان او زنده‌اند	بایران و توران ورا بنده‌اند
بپر دخت از ان تاج بر سر نهاد	بیاراست روی زمین را بداد
بآبشخور آرد همی میش و گرگ	جهاندار محمود شاه بزرگ
برو شهریاران کنند آفرین	ز کشمیر تا پیش دریای چین
ز گهواره محمود گوید نخست	چو کودک لب از شیر مادر بشست
نیارد گذشتن ز پیمان اوی	نپیچد کسی سر ز فرمان اوی
بدو نام جاوید جوینده	تو نیز آفرین کن که گوینده
چه مایه شب تیره بودم بپای	چو بیدار گشتم بجستم ز جای
نبودم درم جان بر افشاندم	بر آن شهریار آفرین خواندم
که آواز او بر جهان فرّخ است	بدل گفتم این خواب را پاسخ است
بران بخت بیدار و فرّخ زمین	بران آفرین کو کند آفرین
هوا پر ز ابر و زمین پر نگار	ز فرّش جهان شد چو باغ بهار
جهان شد بکردار باغ ارم	از ابر اندر آمد بهنگام نم
کجا هست مردم همه یاد اوست	بایران همه خوبی از داد اوست
برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست	ببزم اندرون آسمان سخاست
بکف ابر بهمن بدل رود نیل	بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل
چو دینار خوارست بر چشم اوی	سر بخت بدخواه با خشم اوی
نه دل تیره دارد ز رزم و ز رنج	نه کند آوری گیرد از باج و گنج

هر آن کس که دارد ز پروردگان	از آزاد و از نیک دل بردگان
شهنشاه را سر بسر دوستوار	بفرمان بیسته کمر استوار
نخستین برادرش کهتر بسال	که در مردمی کس ندارد همال
ز گیتی پرستنده فرّ و نصر	زید شاد در سایه شاه عصر
کسی کش پدر ناصر الدین بود	سر تخت او تاج پروین بود
و دیگر دلاور سپهدار طوس	که در جنگ بر شیر دارد فسوس
ببخشد درم هر چه یابد ز دهر	همی آفرین یابد از دهر بهر
بیزدان بود خلق را رهنمای	سر شاه خواهد که باشد بجای
جهان بی‌سر و تاج خسرو مباد	همیشه بماناد جاوید و شاد
همیشه تن آباد با تاج و تخت	ز درد و غم آزاد و پیروز بخت
کنون باز گردم با‌آغاز کار	سوی نامه نامور شهریار